

مقدمه شاهنامه مورخ ۶۱۴

و معرفی نامه، پیه‌مونتسه از آن

در شماره‌های سال قبل دوبار نامه‌های آقای پیه‌مونتسه ایران‌شناس جوان ایتالیایی که معرف نسخه، مورخ ۶۱۴ در کتابخانه، شهر فلورانس است به چاپ رسید و امیدوار بودیم که از نوید آقای پیه‌مونتسه راجع به چاپ مقاله‌ای که در دست تهیه داشتند خوانندگان را باخبر سازیم. خوشبختانه مقاله، ایشان تحت عنوان *Nuova Luce su Firdowsi uno Shahnama datato 614 H.*

در جلد چهارم مجله، مشهور *Annali* نشریه، مؤسسه، شرق‌شناسی ناپل انتشار یافت (ناپل ۱۹۸۰). این مقاله در ۳۸ صفحه است با عکسهای متعدد از نسخه، مورد سخن و هنوز مقاله دنباله دارد.

نویسنده در قسمتی ازین مقاله به علت مخفی و مجهول ماندن این نسخه، مهم در طول سالهای دراز پرداخته است و از جمله نوشته است که کتابداران به علت ناآشنا بودن با خط فارسی آن را تفسیری از قرآن معرفی کرده بودند.

قسمتی از مقاله به معرفی نسخه اختصاص دارد و رقم کاتب را چنین نقل کرده‌اند: "تمام شد مجلد اول از شاهنامه به پیروزی و خرمی روز سه‌شنبه سیتم ماه مبارک محرم سال ششم و چهارده بحمدالله تعالی و حسن توفیقه و صلی‌الله خیر خلقه محمد وآله الطاهیرین والطمینین."

قسمتی دیگر از مقاله معرفی بعضی یادداشتهای مالکین نسخه است. در این نسخه یادداشتی از محمد اخی مورخ ۶۳۲ آمده است. نیز شعری به خط نظام کاشی آمده است که از حیث رسم‌الخط عجیب است زیرا می‌نویسد:

هرکه آمد عمارته نسو ساخت رفت و من زل بدیگر پرداخت

قسمتی دیگر از مقاله به تربیبات نسخه مرتبط است. تربیبات عبارت از کتیبه‌هایی است که در صفحات دیده می‌شود.

پیه‌مونتسه قسمتی از مقاله را به بحث در مقدمه، منشور این نسخه اختصاص داده است و بسیار کار بهجائی کرده که متن مقدمه را به خط فارسی عیناً با رعایت کامل رسم‌الخط نقل کرده است و چون این مقدمه در حد خود واجد تازگیهای بسیارست، آن را با اجازه، آقای پیه‌مونتسه برای اطلاع علاقه‌مندان ایرانی نقل می‌کنیم.



نمونه‌ای از شاهنامه (صفحه پایانی آن)

(متن مقدمه)

... [f. 2a] کي بودي بدیهه انج از وی در خواستندی در حال
 بگفتی و طبعی سخت موافق نیکو داشت اتفاق چنین افتاد کي
 نخست دران ولایت طوس را صحبت او با مردی افتاد کي او را مامک
 بازیگر گفتندی و بلعجب کار بوذ و در علم شعبده سخت جابک بود

و از جمله ندمای خاص سلطان محمود بُوذ ابو القسیم طوسی را در سرای خویش فروز آورد و یکجندی اورا مهمان نیکو می کرد و هر شب که از خدمت سلطان محمود باز آمدی از بهر طوسی مجلس از نو باختی و شب با رُوذ بیوسته بُوذی و بجملگی از عقیدت وی بر رسید و از فضل وی اکاهمی یافت با وی کُستاخ و فراخ سخن شد و میان ایشکان جنان شد کی هیچ مُشکل بر یکدیگر بوشیده نمآندی بس یک روز ابو القسیم طوسی با ماهک گفت بر اندیش تا خود چگونه فرصت تو انیم یافتن کی حال من معلوم رای سلطان کردانی ماهک گفت امروز سلطان خالی نشسته است و خوش منیش لیکی شاعران از سیر الملوك کی شعر کرده اند و آورده و عرض کرده و رُوذ بدین ماجرا باخر رسید ان شا الله کی کار تو فردا بر آید بیاری حق سبحانه و تعالی ابو القسیم طوسی گفت انج گفته اند شعر که بستند ترست ماهک گفت شعر عنصری کی داستان رستم با بَشرش سهراب بنظم آورده است و بسبب دو بیت کی اندرین داستان یاد کرده است این همه کتاب ویرا می باید گفتن طوسی گفت ترا این دو بیت یاد نیست ماهک گفت بی بدان جایگاه کی رستم بر سهراب ظفر یافت و اورا بکشت سهراب را باور نکرد کی اورا بکشد کی او نیز رستم را زهار داده بود او نیز همچنین بنداشت کی اورا زهار دهد چون رستم کارد بر کشید سهراب در زیر کارد نگاه کرد و چنین گفت

هرآنکه کی تشنه شدی تو بخون بیالوذي این خنجر اب کون
زمانه بخون تو تشنه شود بر اندام تو مؤی دشنه شود

و سلطان عظیم این بیتها خوش آمد از عنصری ابو القسیم طوسی بهیچ حال سخن نکفت و باز خانه رفت و بمدتی اندک قصه رستم و اسفندیار بشعر کرد چون ازین فارغ [شد] ماهک را گفت این سیر الملوك خود بنظم کرده اند بر و زکار بیش ماهک گفت این سخن منکر نباشد طوسی گفت من داستانی دارم از جمله این کتاب کی نیکوترست از شعر عنصری چون این سخن بشنید بر وی افتراج کرد و گفت باید کی این داستان باز نمای طوسی این داستان را ماهک داد و او در حال بیش سلطان بُرد چون انرا بخواند شکفت بماندند سلطان ماهک را گفت این داستان از کجا آوردی ماهک ...⁴⁴ در فیروزی و سراسبزی دراز باذ مردی سخت

⁴⁴ Rappezzo; manca una parola (o due), cfr. la versione.

دانا و فاضیل امده است از ولایت خراسان از شهر طوس و بر وی بسیار ظلم و تعدی رفته است و او را از خانه خویش آواره کرده اند چون حال وی سخت شده است از انجایکه کریخته است و اینجا امده تا از خداوند عالم داذ خواهد و از حال نفقات سخت در مانده است و بنده او را مراعات می کند و بخانه بنده می باشد و از حدیث سیر الملوك میان ما سخن رفت^{۴۵} این قصه بمن داذ و نیز گفت شاید بؤذن کی خود همه گفته باشند سلطان محمود فرموده کی این مرد را بیش^{۴۵} من آر تا بدرستی حال وی بدانم اگر این کتاب بدین عبارت با شعر کرده اند ما بدین شغل رنج نبریم و چیزی نفرمائیم کی ان بر ما عیب کنند و مردم در زبان گیرند ماهک کس فرستاد و طوسی را بنزدیک سلطان خواند چون طوسی بحضرت سلطان رسید آفرین کرد و دعا گفت و سلطان او را کرامتی کرد و بنواخت بعد از آن سلطان او را گفت احوال خود بر گوی تا خود چگونه است طوسی گفت جاوید زیاذ ملک عالم بنده مردی است ستم رسیده و از جور ظالمان کریخته و بسیار رنج دیده خویشتن^{۴۵} را پناه خسرو کشید تا در عالم بنده [f. 2b] نگاه فرماید کردن کی از خدای تعالی مکافات یابد بخیر سلطان محمود گفت همه مراد تو بر آید بتوفیق خدای اندی^{۴۵} کی تو این شرح بما نمای کی این شعر که گفته است ابو القاسم طوسی بر بای خاست و گفت کی این بنده چون از ماهک حال این کتاب برسید این داستان بگفت اگر خداوند را بسند آمد جمله این کتاب را با شعر کنم سلطان چون این سخن بشنید شادمانه شد و بسیار ستایش خدای عز و جل کرد همه مراد کی یافت و بفرمود کی این هفت شاعر را کی شهنامه بنظم می کردند حاضر آوردند سلطان گفت بدانید کی این مرد شاعر است و دعوی مثنوی گفتن می کند و اینک این داستان آورده اند کیست از شما کی شعر ازین بهتر گوید و یا مقابل این کی من این کتاب را بوی فرمایم چون عنصری این داستان بدید در ساعت رنک رویش متغیر گشت و سستی در زبانش آمد گفت نشاید کی درین زمانه کسی باشد کی شعر ازین بهتر گوید و یا در مقابل این شعر تواند گفتن سلطان محمود گفت اینک بیش شما نشست است بر وی امتحان کنید تا از فضل او آگاهی یابی عنصری گفت بسه کش سه

⁴⁵ Sic per *xudāvandi*?

نیم مِصرع شعر بگوئیم و یک نیم مِصرع او بگوئید اگر شیعر این آزاد
مرد بشعر ما اتصال دارد فرمان خذاوند را باشد و اگر نه راضا بدهد
کمی کسی مردان حکیم تعدی کند سزاوار او این لایق باشد با وی بکنیم
ابو القاسم طوسی از طبع خویشتن آگاه بود و بر خویشتن می جوشید
هم در ساعت گفت کار از حکایت گذشت بگوئید این سگالیده آید تا
من بدولت سلطان برهان خویش بنمایم عنصری و فرخی و عسجدی
اختیار کردند

عنصری گفت چون روی تو خورشید نباشد روشن
فرخی گفت هم رنگ رخت گل نبوذ در گلشن
عسجدی گفت مژگانت همی گذر کنند بر جوشن
فردوسی گفت مانند ستان کیو در جنک بشن

عنصری چون این سخن بشنید بر بای خاست و بوسه بر دست ابو
القاسم طوسی داد و گفت مقرر کشیتیم کی ازین بهتر سخن گش نکوید
وشعرها کی خود گفته بوذند همه پیش سلطان محمود بدریزند
و بیند آختند و اعتماد این کتاب بر طوسی کردند و سلطان چون
این حال بدید از شاعران التماس کرد که باید کی بر بدیهه یک دو
بیتی اندر ایاز خط کی دمد بگوئید جمله شاعران عاجز بماندند و همه
اشارات بابو القاسم طوسی کردند کی او تواند گفتن طوسی در حال
این بگفت

مستستت بتا چشم تو و تیر بدست
بس کس کی از تیر چشم مست تو بجست
گر بوشد عارضت ز ره عنذرش هست
کز تیر بترسد [خاصه؟] همه کس مست

سلطان محمود چون این دو بیتی بشنید در حال گفت شاذ باش ای
فردوسی کی مجلس مارا چون فردوسی کردی و بسیار خلعت نیکو
اؤرا بذاذ و بعد ازان اورا فردوسی گفتندی و کتاب سیر الملوك
بذو داد تا بنظم آورد بس فردوسی بشغل خویش مشغول شد
و ستایش سلطان محمود گفت و چند کس را در اول کتاب یثاذ کرد مگر
خواجه حسن میمندی کی وزیر خاص محمود بود و ازان سبب میان
ایشان موافقت نبوذ کی فردوسی مردی شیعی مذهب بود و حسن میمندی
از جمله نواصب و اورا همه میل بدین مذهب بیشتر بودی و هر چند

دُستان اورا نصیحت بیشتر کردندی کی با وزیر آزین معنی لجاج نشاید بُردن کفتار ایشان قبول نکردی و جواب وی چنین بُودی کی مَن دل بران بنهادم کی اگر خدای تعالی چنین تقدیر کرده است کی این کتاب یزبان مَن گفته شود طمع از مال سلطان بُرینم کی مرا بجاه وزیر حاجت باشد بیشتر ازین بمن زیان نخواهد کردن البته و اصلاً اورا هیچ ...⁴⁶

[f. 3a] و شعر نیک دانستی و فردوسی نزدیک بانصد بیت در مدح شاه گفته بود و در شهنامه آورده و شرحی داده کی تو شاه مازندرانی بنیره رُستمی و نسب تو بسام و نریمان می کشد و مرا این نظم شهنامه عرض تو بودی و چنانک عادات شعراست نام و نسب اورا شاخی و بیخی نهاده شاهرا این مدح خوش آمد و می خواست تا اورا باز کیرد و از سلطان محمود می ترسید دلش قرار گرفت کی اورا چیزی فرستد و از مازندران بفرستد شصت هزار دینار زر سُرخ و آیرا داذ و خلعتی نیکو شایسته و بیغام کرد بوی کی شاه عذر میخواست و می گوید ما ترا از بیش خویش نفرستادمانی اما سلطان محمود بر تو آزده است و مبادا کی اگر تو اینجا مقام سازی ان خبر بوی رسد کار مشکل شود و از ما طلب کار تو باشد این صلت بستان و چنان کی آمدی سلامت ازین شهر بیرون شو فردوسی را تیر⁴⁷ ان اشارت موافق آمد در بستن و رؤی بغداد آورد و دران عهد خلیفه القادر بالله بود چون مدتی در بغداد بیاسود قصه نوشت بخلیفه و احوال خویش از اول تا آخر باز گفت و بدان سبب کی میان خلیفه و سلطان محمود وحشتی می بود بسبب انک سلطان از وی زیادتی القاب التماس می کرد و خلیفه مبدول نمی داشت و بیش از غایت دنیا و الدین نمی نوشت و رسول سلطان در بغداد مدتی دراز بدین سبب باز مانده بود و بغزنین باز فرستادی بی مقصود بس سلطان محمود نوشته بخلیفه نوشت از سر تهدید و بیم و گفته اگر خواهی تا خاک بغداد بر پشت بیلان بغزنین آرم خلیفه جواب باز فرمود درجی کاغد بهن⁴⁸ و دراز فراز گرفتند و اول بنوشتند بسم الله الرحمن الرحیم بس بخطی سطر الم و آخر نوشته و صلی الله علی محمد و اله جون جواب تمامه بغزنین

⁴⁶ Lacuna di 1 f.

⁴⁷ Da leggere *niz*? Nella versione, traduco a senso.

رسید سلطان سرش بکشاد و جمله دَیْران را حاضر کرد هر چند کوشید تا ازان سه حَرْف غَرْض حاصل کند ممکن نمی گشت تا یکی از دَیْران ایستاده گفت کی هنوز قربت نشستن نیافته بود کی اگر بادشاه دستوری دهد بنده رمز باز گوید کی چیست گفتند بگو گفت سلطان رُوی سؤی دَیْران کرد و گفت راست می گوید و حاضران بر یک کلمه کشتند و این دَیْر در سَاعَتِ قُرْبَت نشستن یافت از سلطان بس خلیفه فرمود تا فردوسی را نواختی عظیم کردند و حرمتی بزرگوار داشتند و فردوسی لغت تازی سخت نیکو دانست و فصاحتی تمام داشت بهر وقت خلیفه را مدحی گفت و او را در حرمت می افزود تا سلطان محمود فرمان یافت و بس ازان سلطنت بمسعود بسرش افتاد و فردوسی از خلیفه دستوری خواست تا بوطن خود باز رود خلیفه او را تشریفی عظیم بفرمود و او سلامت بوطن خود باز رفت و باقی عمر بیش خویشان و فرزندان بگذرانید و در اخبار جنین آمده است کی یکشب فردوسی رُستم را در خواب دید و او را گفتی ترا از من چه راحت رسیده است کی نام من زنده گردانیدی و ستایش من در کتاب شهنامه کردی اکنون بدین چه کردی با تو احسانی کنم کی ترا و فرزندان ترا تا دامن قیامت تمام باشد بر خیزه و بفلان کوه رو کی بر در طوستست کی من بدان وقت کی در ترکستان بادشاه بودم کنجی انجا بنهاده ام کی در حد و صف نیاید کی چه نعمت در انجا است بر گیر و بخرچ می کن تا آخر از من نیز احسانی بینی فردوسی از خواب بگست و بدانجا کی او نشان داده بود بیامد و طلب کرد و کنجی بیافت و انرا بر گرفت و در روزگار خود صرف می کرد تا عالمیان بدانند کی هر کس ...⁴⁸ و می گوید با داشتن آن باز یابد اگر نیکو کنند نیکی و اگر بدی کند بدی تا هر کس جز بنیکی روزگار خود صرف [کند] این ترسلی است کی نبشته آمد تا بر خواننده اسان باشد و از حال ... مستغنی ... جواب باز توان دادن کی مرتبت مردم از دانش مرز باشد خداوند ما را از جمله عالمیان ...

⁴⁸ Comincia il grosso rappezzo finale, sotto il quale sono riuscito a carpire qualche parola.